

ژوپی نامه

ماهنامه داخلی شهرداری ژوپیتر - شماره اول - دی ماه ۹۳



نقاشی! نقاشی! مسابقه! مسابقه!

به سایت ژوپیتر joupiter.ir بروید
و در مسابقه نقاشی شرکت کنید.
به هر نقاشی که بیشترین لایک را دریافت کند،
هر ماه یک دوچرخه اهدا می شود.
محدودیت سنی ندارد!

نقاشی های فرزند دلبند خود را (یا حتی نقاشی های خودتان را)
به همراه نام، نام خانوادگی و تاریخ تولد فرزندتان
و شماره همراه خود به نشانی info@joupiter.ir دارید
یا به دفتر شهر باری ژوپیتر تحویل بدهید.
تا ضمن قرار گرفتن در سایت در مسابقه شرکت داده شوید.





صرف اول

سلام بچه‌ها!
سلام پنجه‌ها! شکوفه‌ها! ستاره‌ها!
سلام به همه آنهایی که اسمال برای اولین بار به مدرسه رفتند.
سلام به همه آنهایی که اسمال برای دومیین بار به مدرسه رفتند.
سلام به همه آنهایی که اسمال برای چندمین بار به مدرسه رفتند.
سلام به همه آنهایی که هنوز به مدرسه نمی‌روند. می‌روند مهد کودک، می‌روند پیش دبستان، یا اصلاً هیچ جا نمی‌روند.
آی فسه فسه فسه! بینیم «زویی نامه» این بار برای ما چی دارد؟
بینیم به کجا قرار است سفر کنیم؟ با کی‌ها قرار است آشنا شویم؟
و قشش شده آفا خرسه از خواب بیدار شود. رودخانه‌ی شیر و مربا نوب کدالم فسه جاری است؟ آنگوها دارند دربارهی چی حرف می‌زنند.
صدای شعرها هم دارد می‌آید. باید که دست به کار شم / مثل عمو مکتوبک / به جعبه ابزار دارم / بیج و آچار کوچیک -
خلاصه خیلی ماجراها. خیلی حیوانات. خیلی آدم‌ها. لایله صفحه‌های «زویی نامه» قلم شده‌اند که ما باید برویم آن‌ها را پیدا کنیم.
ما می‌خواهیم یک عالمه فسه و شعر بخوانیم. وای که چه کیفی دارد.

فدا

شاعر: محمد شمسایی
تصویرگر: میا مهدی زاده

خدا به ما آب داده
نان و دل شاد داده
خدا به ما خواب داده
خندیدنو یاد داده

بابا داده مامان داده
خواهر نازاری داده
آفتاب و مهتاب داده
خروسک و باری داده

نو خوبی کوچیک ما
خدا بالاتر از همه ست
بالاتر از مامان بابا
بزرگ‌تر از هر چی که هست

با بچه‌ها که باشی



شاعر: حمید هرچی
تصویرگر: سیده حسنی

با بچه‌ها که باشی
دنیا پر از بهار است
در گوش تو همیشه
آهنگ آبشار است
با بچه‌ها که باشی
پاییز هم فشنگ است
در برگ ساده گل
صدای هزار رنگ است
با بچه‌ها که باشی
هر روز می‌شود بیست

بر روی فرش سبز
هر روز می‌نشینی
هر صبح زود باید
پروانه را بینی
حتی حساب، دیگر
نمرین مشکلی نیست
ایلی خنده‌هاست





آقا خرسه پا شو

نویسنده: حمیده بنفش
تصویرگر: مریم بخشی‌نژاد



سپهر روی کاغذ سفید یک خرس کشید. بعد برش داشت
برد تا به مامان نشان بدهد.
مامان نقاشی را گرفت و پوشش گفت: ولای! چه خرس
قشنگی!

سپهر پرسید: چرا پوشش می‌گی؟
مامان گفت: چون آقا خرسه خوابه.

سپهر سرش را خاراند و گفت: بی من کشیدم
بیدار بود. چرا خوابیده؟

و بلند گفت: آقا خرسه پا شو ...

مامان پوشش گفت: شش شش ... داد نزن. خب
همه جا سفید انگاری برف باریده. خرسا
زمستون می‌خوانن. این طفل هم خوابیده.

سپهر نقاشی را از مامان گرفت و گفت: می‌خوام
پاشه. چشمش وا شه.

مامان گفت: خب به کاری کن بهار شه.

سپهر پرسید: چه کاری؟

مامان گفت: باید برفای کاغذ آب شه.

سپهر پرسید: چه جور؟

مامان گفت: این جور که زمین سبز شه.

آسمون آبی شه.

سپهر تندی رفت نوبی اتانفش و زودی برگشت

و گفت: مامان! آقا خرسه پا نیسته.

مامان گفت: خب فلف این جور که بهار

نیسته. باید تو نقاشیت گل باشه.

سپهر دوباره رفت نوبی اتانفش و زودی برگشت



و گفت: مامان گل هم کشیدم. پا نیسته.

مامان خندید و گفت: با یک گل بهار نمی

شه. برو مداد رنگی هات رو بهار.

سپهر رفت و برگشت.

مامان صورتی داد. سپهر کشید. بنفش

داد. نارنجی داد. قرمز داد.

سپهر همین طور می‌کشید که یک‌دفعه

آقا خرسه خمیازه کشید. چشم‌هایش را

باز کرد. زمین سبز و آسمان آبی و گل‌ها

را دید.

سپهر مامان را بغل کرد و بوسید.

گرچه و جوجه

شاعر: کمال شیبی
تصویرگر: شیدا خراش‌مداری
می‌شود دادش من
گره‌های شیطان و شاد
می‌پرد از روی سبز
با صدای جیغ و داد

من کیوتر می‌شوم
می‌روم زیر پتو
حالم اصلاً خوب نیست
بیل بیل بیل بیل بیل

مادرم مثل عقاب
می‌رسد از نوبی هال
زود غایب می‌کند
جوجانش را زیر بال



فبرا فبرا
همه‌ی شعرها
و قصه‌های
زوپن‌نامه را
می‌توانید در
سایت
joupiter.ir
هم ببینید.
هم
بشنوید.



دخترک و غازهای وحشی

پارتویسی: دلنسی
تصویرگر: دنیا ریسی



فصل مهاجرت غازهای وحشی بود.

پدر و مادر می‌خواستند بروند دیدن مادر بزرگ.

ندارم.

مادر به دختر کوچولو گفت: «سوالیست برادر کوچکت باش چون الان فصل مهاجرت غازهای وحشی است و او نباید تنها باشد.»

مادر و پدر رفتند. دخترک حوصله‌اش سر رفت. از پنجره دوستانش را دید که بازی می‌کردند. در آسمان هم هیچ غازی نبود.

پس در را باز کرد و به بیرون دوید و مشغول بازی شد.

وقتی برگشت دید برادرش نیست. به آسمان نگاه کرد و دستای بزرگی از غازهای وحشی را دید.

دخترک وحشت کرد و به دنبال غازها دوید. اما غازها دورتر و دورتر شدند.

غازها رفتند و دختر کوچولو دیگر غازها را ندید. دخترک نگران شد و گریه‌اش گرفت. داشت اشکش سرازیر می‌شد که صدایی شنید. صدا گفت: دنبال چیزی می‌گردی؟

دخترک به سمت صدا برگشت و چشمش به تنور بزرگی افتاد.

دخترک جواب داد: «تو می‌دانی غازها به کدام طرف پرواز کرده‌اند؟»

تنور گفت: «باید اول کسی از نان من بخوری تا به تو بگویم.»

دخترک با ناراحتی گفت: «من لطف کرده و فصل می‌خورم و شیر و مربا دوست ندارم.»

بعد از مدتی دختر کوچولو به جنگل رسید. نوی جنگل یک گله‌ی کوچک دید. توی کله یک پیرزن مشغول نخ رسی بود. دخترک پرسید: «شما می‌دانید غازهای وحشی به کدام طرف رفته‌اند؟»

پیرزن جواب داد: «من همه چیز را می‌دانم. تو بیا و به جای من نخ نان تا من برگردم و به تو بگویم.»

دخترک شروع به خوردن کرد و شیر و مربا خورد.

دخترک از رودخانه تشکر کرد و شروع به دویدن به سوی خانه‌شان کرد اما غازها سیر گیسوا! مترجم: گابریل نیک‌پور

دوباره او را دیدند و به سوش حمله کردند.

دخترک به درخت سبب رسید و گفت: «خواهش می‌کنم ما را پنهان کن.»

درخت گفت: «اول باید یکی از سبب‌های مرا بخوری.»

دخترک کوچولو سبب را خورد و درخت هم آنها را مخفی کرد.

آنها به سوی خانه می‌رفتند که دوباره غازها پیدایشان کردند. دخترک به تنور رفت. دخترک به تنور گفت: «خواهش می‌کنم ما را پنهان کن.»

تنور گفت: «اول باید کسی از نان من بخوری.»

دخترک کس نان خورد و تنور هم آنها را مخفی کرد.

بعد هم دخترک از تنور خداحافظی کرد. وقتی دختر کوچولو به خانه رسید، پدر و مادرش هنوز نیامده بودند.

دخترک احساسی شادی کرد چون خوشبختانه نان و سبب و شیر و مربا دنیا را خورده بود.

دخترک کوچولو از شیر و مربای رودخانه خورد و رودخانه هم آنها را زیر یک نخته سنگ پنهان کرد که کثرت رودخانه بود.

دخترک از رودخانه تشکر کرد و شروع به دویدن به سوی خانه‌شان کرد اما غازها سیر گیسوا! مترجم: گابریل نیک‌پور

دخترک از رودخانه تشکر کرد و شروع به دویدن به سوی خانه‌شان کرد اما غازها سیر گیسوا! مترجم: گابریل نیک‌پور

دخترک از رودخانه تشکر کرد و شروع به دویدن به سوی خانه‌شان کرد اما غازها سیر گیسوا! مترجم: گابریل نیک‌پور

دخترک از رودخانه تشکر کرد و شروع به دویدن به سوی خانه‌شان کرد اما غازها سیر گیسوا! مترجم: گابریل نیک‌پور



شیرا شیرا
همه‌ی شعرها و قصه‌های ژوپیتار
می‌توانید در سایت joupiter.ir
هم ببینید، هم بشنوید.



دماوند

شاعر: سید احمد میرزاده
تصویرگر: شیلا خزانه‌داری
بابام به کوهنورده
تو کوه و دشت می‌گرده

یک کوله پشتی داره
توش همه چی می‌ذاره

قند، شکلات، نخودچی
آب و غذا و هر چی

بالای کوه که می‌ره
می‌شیند عکس می‌گیره

می‌شواد بره دماوند
که هست به کوه بلند

سخته به اون جا رفتن
اما به روز می‌رم من



من و ماشین پلیسم

شاعر: سعیده موسوی زکری
تصویرگر: مریم حسینی عز

سلف ماشین پلیسم
کنده شده شکسته
آقا پلیسه چه اخمو
پشت ماشین نشسته

باید که دست به کار شم
مثل عمو مکانیک
به جعبه ابزار دارم
پیچ و آچار کوچیک

سلف ماشین پلیسو
با پیچ و میچ می بندم
بازم می خنده وو وو
منم باهانش می خندم

سلف می کنم پیچ شو
تا بنده مثل اول
آقا پلیس از تو ماشین
می‌گه ماشالا ایول!



خیلیا شیدا
همه‌ی شعرها و قصه‌های (ژوپرنامه) را
می‌توانید در سایت joupiter.ir
هم ببینید، هم بشنوید.

یک مشت آلبالو

نویسنده: آرزو مصطفی
تصویرگر: شیلا خزانه‌داری

یک مشت آلبالو شروع کردند به جیغ کشیدن و خوشحالی کردن. آلبالوی یک کم صورتی گفت: چقدر خوب شد موفقی که با ما می‌آید خودمون رو محکم به شاخه‌ی درخت چسبوندیم تا زمین نیفتیم و له بشیم. اون یکی آلبالو گفت: چقدر خوب شد وقتی که سم پاشی می‌کردند ما خودمون رو سمی کردند تا حشرات ما رو نخورن. اون یکی آلبالو که از همه تپل‌تر بود گفت: مهم اینه که ما خوب غذا خوردیم و از نور خورشید استفاده کردیم. اون یکی آلبالو که پیشی آلبالو توپوله نشسته بود گفت: چقدر خوب شد خودمون رو لایه‌های برگ‌ها قایم کردیم تا پرندوها ما رو نبینن. بله‌ی آلبالوها خودشون رو نوبی خاله جابه‌جا کردند و گفتند: و چقدر خوب شد که ما تزیین کیک تولد شدیم. یک مشت آلبالو سر جایشان نشستند تا نوبی عکس‌ها قشنگ بیفتند.



نیوشا ربیعی، مادر شانیا پارسا مرام



فاطمه صمدیور، مادر یسنا ابراهیمی



رادین قارنی، ۷ ساله



شانیا پارسا مرام، ۵ ساله

نقاشی! نقاشی!
مسابقه! مسابقه!



۶
ژوپرنامه

ووی... به این میگن عروسی

نویسنده: مریم نقاشی
تصویرگر: الهام سرداری



مینگولی خانم یک منگوله بود گرد و لکلی، پرز پرزی و فرمزی. آقای زینگولی هم یک زنگوله بود زرد و پرسر و صدا و طلایی. یک روز خانم مینگولی نکان نکان و با هجله دلشت میرفت که آقای زینگولی صدایش کرد: ووی... خانم مینگولی کجا میری؟ مینگولی خانم خودش را نکان نکانی داد و گفت: من، من دارم مردم عروسی. زینگولی گفت: وای! خوش به حال تو. ای کاش می شد من هم بیام. مینگولی نگاهی به زینگولی کرد و گفت: خب، خب زودی حاضر شو یا هم بریم.



زینگولی از خوشحالی دلبینگ دلبینگ کرد و به دنبال مینگولی راه افتاد. مینگولی و زینگولی کنار هم نشستند بودند. مینگولی خوشحالی بود، می خندید، در جایش نکان نکان می خورد اما زینگولی فقط نگاه می کرد. کسی بعد گفت: ووی... پس کی عروسی شروع می شه؟ مینگولی گفت: عروسی، عروسی شروع شده دیگه. زینگولی گفت: ووی... پس چرا هیچ سر و صدایی نیست. مینگولی از جایش پرید و نکان نکانی خورد و گفت: عروسی ما مینگولی ها اینجوریه. زینگولی نگاهی کرد و گفت: ووی... اینجوری نیست. مینگولی ها اول با تعجب به زینگولی نگاه کردند. چند دقیقه بعد خودشان هم با دلبینگ دلبینگ زینگولی نکان نکان خوردند. زینگولی گفت: ووی... حالا این شد عروسی.

نقاشی! نقاشی! مسابقه! مسابقه!



زهرا مسلح، مادر بزرگ شانیا پارسا مرام



رایان بهرامی



بیستا ابراهیمی، ۹ ساله

به سایت ژوپیتتر
joupiter.ir
بروید
و در مسابقه‌ی نقاشی
شرکت کنید.



الهام میرزایی



یک عنکبوت چاق و گنده
افتاد توی چایی من
چرخ زرد و سنگینی اش را
انداخت روی چایی من

وقتی که در فنجان فرو رفت
بی عرشه و بی دست و پا شد
بی هوش بود اما کسی بعد
پاهای زشتش چند تا شد

گفتم به او زشتی و بی ریخت
ای عنکبوت توی فنجان!
توی جیبی قهوه‌ای گفتم
من هشت پا هستم پسر جان!

هشت پا

شاعر: عزت اله الوندی
تصویر گر: شیلا خزانه داری



ژوپی نامه را نگه دارید.
خبرهای دیگری در راه است.

بچه‌ها!

امیدواریم از نشریه‌ی ما خوشتان آمده باشد.
وقتی همه‌ی شعرها و قصه‌ها را خواندید.
برای ما بنویسید کدام شعر یا کدام قصه را
بیشتر دوست داشتید.
همین طور بنویسید نظر تان درباره‌ی شهر بازی ژوپیتر چیست؟
از پدر و مادرها هم می‌توانیم
نظر خودشان و نظر فرزندان دلبندشان
را برای ما به نشانی info@jupiter.ir بفرستد یا به صورت مکتوب
به دفتر شهر بازی ژوپیتر تحویل دهند.



ژوپی نامه

مامانم داخل شهر بازی ژوپیتر
صاحب امتیاز: شهر بازی ژوپیتر
سرمدیر: مهدی طهوری



ژوپی نامه